

خوان هشتم

یکی از موفق‌ترین رهروان شعر نیمایی، مهدی اخوان ثالث (م. امید) است. اخوان با نشر مجموعه «زمستان» در سال ۱۳۳۵ نشان داد که در شعر حماسی و اجتماعی به شکل تازه‌ای از بیان دست یافته است. «خوان هشتم» از مجموعه «در حیاط کوچک پاییز در زندان» انتخاب شده است. او در این شعر با زبانی روایی، حماسی و با ویژگی‌های سبک خراسانی، پایان غم‌انگیز کشته شدن رستم و رخس را به دست شغاد - برادر ناتنی رستم - از زبان نقال باز می‌گوید. رستم پهلوان حماسی شاهنامه، سرفراز و پیروز از هفت خوان گذشته، اینک در بُن چاه نیرنگ و غدر نابردار افتاده است و ...

... یادم آمد، مان،
 داشتم می‌گفتم، آن شب نیز
 سورتِ سرمایِ دی بیداد نامی کرد.

و چه سرمایِ، چه سرمایِ!
 باد برف و سوز و حشتانک

لیک خوش بختانه آخر، سپناهی یا فتم جایی
گرچه بیرون تیره بود و سرد، هم چون ترس،
قبوه خانه گرم و روشن بود، هم چون شرم...
همگنان را خون گرمی بود.

قبوه خانه گرم و روشن، مردنقال آتشین پیغام،
راستی کانون گرمی بود.

مردنقال - آن صدایش گرم، نایش گرم،

آن سکوتش ساکت و گیرا

و دَمش، چومان حدیث آشنایش گرم -

راه می رفت و سخن می گفت.

چوب دستی منتشا مانند در دستش،

مست شور و گرم کفتم بود.

صحنه میدانک خود را
تذوگاه آرام می سپود.
بمکنان خاموش،
کرد بر کردش، به کردار صدف برگرد مروارید،

پای تاسر کوشش
- «هفت خوان رازاد سرو مرو،

یابہ قولی «ماخ سالار» آن گرامی مرد
آن هریره* خوب و پاک آیین - روایت کرد؛

خوان هشتم را
من روایت می کنم اکنون،...

من که نامم ماش
هم چنان می رفت و می آمد.

هم چنان می گفت و می گفت و قدم می زد
« قصه است این، قصه، آری قصه در دست
شعر نیست،

این عیار مهر و کین مرد و نامرد است

بی عیار و شعر محض خوب و خالی نیست

بیج - هم چون پوچ - عالی نیست

این گلم تیره سختی هاست

خس خون داغ سهراب و سیاوش ما،

روکش تابوت تختی هاست ...»

اندکی استاد و خامش ماند

پس بما و ای خروش خشم،

با صدای مرتعش، بخی رُبخر مانند درد آلود،

خواند:

آه،

دیگر اکنون آن، عبادتگیه و امید ایران شهر،
شیر مرد عرصه ناوردهای هول،

پور زال زر جهان پہلو،

آن خداوند سوار خوش بی مانند،

آن که هرگز - چون کلید کنج مر واید -

گم نمی شد از لبش بچند،

خواه روز صلح و بسته مهر را پیمان،

خواه روز جنگ و خورده بهر کین سو کند

آرمی اکنون شیر ایران شهر

تتمن کرد حستانی*

کوہِ کولان، مردِ مردستان
 رتمِ دستان،
 درگتِ تاریکِ ژرفِ چاہِ پناور،
 کشتہ بر سو بر کفِ دیوارہ ہائش نیزہ و خنجر،
 چاہِ غدرِ ناجوانِ مردان
 چاہِ پستان، چاہِ بیِ دردان،
 چاہِ چومانِ ژرفی و پناش، بیِ شیریشِ ناباور
 و عنمِ اکنیز و سگفتِ آور،
 آرمیِ اکنونِ تہمتنِ بارِ حشِ غیرتِ مند،
 دربنِ اینِ چاہِ آہشِ زہرِ شیرِ و سنان، کم بود
 پہلوانِ مہبتِ خوان، اکنون
 طعمہٴ دام و دمانِ خوانِ ہستم بود

ومی اندیشید

که بنایستی بگوید، هیچ

بس که بی شرمانه و پست است این تزویر.

چشم را باید ببندد، تا نبیند هیچ ...

بعد چندی که شودش چشم

رخش خود را دید

بس که جانش رفته بود از تن ،

بس که زهر زخم ها کارش

کو بی از تن حس و هوشش رفته بود و داشت می خوابید.

او

از تن خود بس برتر از رخس -

بی خبر بود و نبودش اعتنا با خویش .

رخش را می‌دیدومی پایید.

رخش، آن طاق عزیز، آن مای بی‌همتا

رخش رخشنده

با هزاران یاد مای روشن وزنده...

گفت در دل: «رخش! طعلک رخش!

آه!»

این نخستین بار شاید بود

کان کلید کنج مروارید او کم شد.

ناگهان انکار

بر لب آن چاه

سایه ای را دید

او شعاد، آن نابرابر بود

که درون چه گنجه می کرد و می خندید

و صدای شوم و نامردانه اش در چاه سارکوش می چید....

بارخشم او به رخس افتاد - اما... وای!

دید،

رخس زیبا، رخس عنبرت مند

رخس بے مانند،

با هزارش یاد بود خوب، خوابیده است

آن چنان که راستی کوئی

آن هزاران یاد بود خوب در خواب می دیده است....

بعد از آن تا مدتی، تا دیر،

یال و رویش را

هی نوازش کرد، هی بوسید، هی بوسید،

رو به یال و چشم او مالید...

مرد تقال از صدایش ضحکه می بارید

و نگاهش مثل خنجر بود:

«نشست آرام، یال رخس در دستش،

باز با آن آخرین اندیشه ما سرگرم

جنگ بود این یا شکار؟ آیا

میزبانی بود یا ترنویز؟

قصه می گوید که بی شک می توانست او اگر می خواست

که شهادت نابردار را بدوزد - هم چنان که دوخت -

با کمان و تیر

برد حتی که به زیرش ایستاده بود،

و بر آن برکتیه داده بود

ودرون چه نکه می کرد

قصه می گوید

این برایش سخت آسان بود و ساده بود
هم چنان که می توانست او، اگر می خواست،

کان کمذشت حسم خویش بکشاید
و بنیاز دبه بالا، برد دستت، گیره ای، سنگی

و فر از آید

در پرسی راست، گویم راست

قصه بی شک راست می گوید.

می توانست او، اگر می خواست.

لیک...»

تهران، دی ماه ۱۳۴۶



- ۱- شاعر صدای گرم و گیرای نقال را به «حدیث آشنای» او تشبیه کرده است؛ منظور وی از «حدیث آشنای نقال» چیست؟
- ۲- شاعر، چه تفاوتی بین شعر خود و دیگر سروده‌ها قائل شده است؟
- ۳- شاعر در مصراع «چاه چونان ژرفی و پهناش، بی شرمیش ناباور»، چه چیزی را توصیف می‌کند؟ چاه را یا بی شرمی را؟ توضیح دهید.
- ۴- خصوصیات چاهی را که شغاد برای کشتن رستم فراهم کرده است، بنویسید.
- ۵- در مصراع «کان کلید گنج مروارید او گم شد» منظور شاعر از «کلید گنج مروارید» چیست؟
- ۶- چند نمونه از ترکیب‌های زیبا و خوش‌آهنگی را که کاربرد بدیع و تازه دارند، بیابید.
- ۷- هفت خوان رستم را با توجه به داستان‌های شاهنامه مشخص کنید.

صدای پای آب



سهراب سپهری شاعر و نقاش مشهور معاصر را باید از نخستین کسانی دانست که راه نیما را شناخت و به پیروی از او پرداخت.

زبان شعری سهراب در برخی اشعار او ساده و بی‌آلایش و در برخی دیگر، آمیخته با مضامین و مفاهیم عرفانی و فلسفی و همراه با نمادهایی است که محصول سفرها و آشنایی او با آیین‌های بودایی، برهمنی، اندیشه‌های

کریشنامورتی - عارف معروف معاصر هندی - و نیز اندیشه‌ی عرفای بزرگ ایرانی و اسلامی است. جز این، سهراب سپهری با ادبیات اروپایی نیز آشنایی داشت و ترجمه‌هایی چند نیز از او باقی مانده است.

زندگی سپهری، پس از ۵۲ سال در اردیبهشت ۱۳۵۹ با بیماری سرطان به پایان رسید. اشعارش در مجموعه‌ای به نام «هشت کتاب» منتشر شد.

صدای پای آب یکی از سروده‌های اوست. زبان روان، توصیف صادقانه‌ی دنیای عاطفی شاعر، تصویرهای بدیع و تازه، غافل‌گیری‌های شاعرانه (آشنایی زدایی)، ترکیب و موسیقی شعر و حتی بهره‌گیری از لغات عامیانه بر شکوه و تأثیر این شعر افزوده است. این سروده بلند را به دو قسمت می‌توان تقسیم کرد: در قسمت نخستین، شعر آمیخته‌ای از حس و عاطفه و آرمان شاعر است. آب در این شعر رمز خود شاعر است که آرام و تازه از هر گوشه و کناری عبور می‌کند و کاشان او در آغاز همان «کاشان» زادگاه اوست اما در قسمت دوم، دستگاه فکری و شعر فلسفی شاعر چهره می‌نماید و کاشان او به اندازه جهان وسعت می‌یابد و جهان در «نماد» کاشان تفسیر می‌شود. پایان شعر دعوتی است به درک درست عرفان و بهره‌گیری از آن.

صدای پای آب، شاید بیش از هر سروده‌ی دیگر آینه‌ی اندیشه و احساس سپهری باشد. در این جا قسمتی از این شعر بلند را می‌خوانیم.

اہل کاشانم

روزگارم بدنیت

تکہ نمانی دارم، خردہ ہوشی، سرسوزن ذوقی

مادری دارم، بہتر از برگ درخت

دوستانی بہتر از آب روان

و خدائی کہ در این نزدیکی است

لای این شب بویا، پای آن کاج بلند!...

من سلمانم،

قبلہ ام یک گل سرخ^۲

جاننازم چشمہ، مہرم نور^۳

دشت، سجادہ ہی من^۴

من وضو با تپش پنجره های کیرم^۵
در نماز جریان دارد ماه، جریان دارد طیف
سنگ از پشت نماز پیدا است...
همه ذرات نماز متبلور شده است^۶

من نماز را وقتی می خوانم
که اذانش را با د گفته باشد سر گل دست سرو
من نماز را پی بکبیره الاحرام علف می خوانم
پی «قد قامت» موج...^۷

اهل کاشانم

پیشه ام نقاشی است

گاه گاهی قفسی می سازم بارگنک، می فروشم به شما

تابه آواز شقایق که در آن زندانی است؛

دلِ تنهایی تان تازه شود.

چه خیالی، چه خیالی، ... می دانم

پرده ام بی جان است

خوب می دانم، حوض نقاشی من بی مابهی است....

من نمی دانم

که چرامی گویند، اسب حیوان نخمبی است، کبوتر زیباست

و چرا در قفس، هیچ کسی گرگس نیست.

گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد؟

چشم ما را بایست، جور دیگر باید دید؛

کارمانست شناسایی «راز» گل سرخ،

کارما شاید این است که میان گل نیلوفر و قرن پی آواز حقیقت بدویم.

کاشان، قریه چنار، تابستان ۱۳۴۳
از بهشت کتاب، با تمهید

توضیحات



- ۱- شاعر، بین «شب بو و کاج» به لحاظ کوتاهی یکی و بلندی دیگری تضادی برقرار ساخته است.
- ۲- گل سرخ، گل آتش رنگ؛ نمادی از عشق، قلب انسان و زیبایی های جهان است.
- ۳- چشمه، نماد پاکی و جوشش و لطافت و روشنی است و نور نمادی از پرتو ایزدی.
- ۴- دشت در معنای مجازی، همه گستره زمین می تواند باشد.
- ۵- تپش پنجره ها، هجوم روشنایی به درون بر اثر باز شدن پنجره است. شاعر، با نور و روشنی وضو می گیرد. پنجره، دریچه ای است از درون به برون و نشانگر احساس و ارتباط است.
- ۶- نمازم هم چون ماه و طیف سرشار روشنی و زیبایی و مثل آب شفاف و زلال است. آن چنان که سنگ از درون آن پیداست؛ یعنی، خلوص نیت دارم.
- ۷- نمازم سرشار از لطافت است.
- ۸- شاعر وقتی نمازش را می خواند که همه عناصر طبیعت را در نماز ببیند. از دیدگاه عرفان، همه پدیده ها در حال تسبیح و عبادت هستند.

۹- شاعر آن چه را که در نقاشی ممکن نیست - آواز خواندن شقایق آن هم در قفس - در عالم شعر ممکن ساخته است. آواز شقایق زندانی در قفس، نغمه عاشقانه قلبی است خونین که چون پرندۀ در قفس پرده نقاشی گرفتار است (این قسمت، آرزوی تحقق نایافته شاعر را نشان می دهد).

۱۰- باید در دیدن های خود تجدید نظر کنیم و دیوار آموخته ها و شنیده ها و عادت ها را فرو بشکنیم.

۱۱- گل نیلوفر رمز عرفان است. وظیفه ما شاید این باشد که میان آموخته های عرفانی و رهاوردهای عصر جدید، گوش به آواز حقیقت بسپاریم.

خودآزمایی



- ۱- در دو شعر «آب را گل نکنیم» و «صدای پای آب» چه مضمون مشترکی درباره خدا دیده می شود؟
- ۲- مفهوم این جمله زیبای آندره ژید نویسنده فرانسوی با کدام قسمت از شعر ارتباط معنایی دارد؟ «بکوش تا عظمت در نگاه تو باشد نه در آن چه بدان می نگری»
- ۳- کدام کلمات در این سروده سهراب سپهری مفهوم کلیدی دارند؟
- ۴- نوع توصیف سپهری را (خیالی، نمادی و واقع گرا) مشخص کنید.
- ۵- هنر دیگر سپهری جز شعر، نقاشی است. سپهری در کدام بخش از این شعر، شعر و نقاشی را با هم در آمیخته است؟
- ۶- چند نمونه از تعبیرات عامیانه را در این شعر سهراب سپهری پیدا کنید.
- ۷- شاعر در شب بو و کاج چه خصیصه هایی را جست و جو می کند؟
- ۸- این شعر مشهور سعدی «مرغ تسبیح گوی و من خاموش» با کدام قسمت شعر سپهری ارتباط معنایی دارد؟

پیش از تو...



سلمان هراتی (۱۳۶۵-۱۳۳۹) از شاعران توانای پس از انقلاب اسلامی است، وی در باروری شعر پس از انقلاب سهمی ویژه داشت. روانی زبان و بهره‌گیری و تأثیرپذیری از محیط و فضای معنوی انقلاب و اندیشه بویا از ویژگی‌های شعر هراتی است. اشعار او در سه مجموعه به نام‌های «از آسمان سبز»، «از این ستاره تا آن ستاره» و «دری به‌خانه خورشید» به چاپ رسیده است. شعر زیر از مجموعه «دری به خانه خورشید» وی انتخاب شده است.

شب مانده بود و جرات فردا شدن نداشت

اما دینغ، زهره دریا شدن نداشت

حتی علف اجازه زیبا شدن نداشت

بی تو ولی زمینه پیدا شدن نداشت

پیش از تو آب معنی دریا شدن نداشت

بسیار بود رود در آن برزخ کبود

در آن کویر سوخته، آن خاک بی بهار

گرم بود در عمیق زمین شانه بهار

دل‌ها اگر چه صاف، ولی از بهر اس‌سنگ
آئینه بود و میل تماشا شدن نداشت

چون عقده‌ای به بغض فرو بود حرف عشق

این عقده تا همیشه سرواشدن نداشت

توضیح

در این شعر که خطاب به امام خمینی (ره) سروده شده، شاعر به توصیف عصر پیش از انقلاب و خفقان حاکم بر آن پرداخته است.

خودآزمایی

- ۱- منظور کلی بیت پنجم چیست؟
- ۲- شاعر از کدام عناصر طبیعی برای توصیف بهره گرفته است؟
- ۳- منظور از «برزخ کبود» چیست؟
- ۴- این شعر از کدام نوع توصیف به‌شمار می‌آید؟